## قضاء كلی و مسئله قدَر

أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 نسبت به قضاء كلی و مسئله قدَر، و به طور كلی در یك صحبت و بحث جامع‌تر، نسبت به علم ربوبی كه آن علم مساوق با ظهور و بروز خارجی است، این قضیه با آن كیفیتی كه عرض شد، روشن شد. از نقطه نظر ادله فلسفی و همین‌طور از نظر مسائل كشفی و شهودی در این مسئله اهل معرفت و بزرگان در تصریحات خودشان بر این قضیه متفق هستند. البته منظور از اتفاق، نه این است كه به عنوان یك دلیل در این‌جا به حساب بیاید، چطور این‌كه بعضی به این مسئله بر تحقق در بیانات خودشان استدلال دارند. چون آن‌جا، جا جای اتفاق نیست، بلكه به عنوان یك تأیید هست بر این‌كه مراتبی كه برای افراد كشف می‌شود، این مراتب از یك منشأ سرچشمه می‌گیرد و برای هر شخص در همان افقی كه وجود دارد، همان مسئله كشف می‌شود كه برای فرد دیگر در همان افق تحقق دارد. بله، ممكن است به واسطه اختلاف مراتب سعه و تجرّد، آن دیدگاه و آن كیفیت و آن بصیرت و آن اطلاع و اشراف متفاوت باشد. این‌جاست كه ما مسائل را به نحو اختلاف مشاهده می‌كنیم.

 ولی در صورتی كه شخص در همان افق از تجرّد و مراتب و عوالم ربوبی و عوالم توحیدی باشد، در همان مرتبه دیگر اختلاف وجود ندارد و در آن‌جا اتفاق و اتحاد اشتراك در رؤیت و بصیرت در ساری و جاری است.

 لذا ما مشاهده می‌كنیم كه بزرگان در تعابیر خودشان این مسئله را به نحو اجمال و به نحو تفصیل ذكر كرده‌اند. این قضیه به نحو اجمال و تفصیل مثلا در فصوص، در فصّ حكمه إلهیه فی كلمه آدمیه، و همین‌طور در فصّ نوحیه [فصُ حكمه سبوحیه فی كلمه نوحیه‌] در آن‌جا احتمال می‌دهم باید دیده باشم، حالا مراجعه بكنید ببینید ... ولی در خصوص فصّ آدم مرحوم شیخ تصریح دارد بر این‌كه مقام اجمال، در مراتب ظهور در حضرت آدم خوب تجلی پیدا كرده. این قضیه، قضیه‌ای است كه برای افراد موجب شبهه می‌شود، با توجه به آن‌چه را كه ما نسبت به مقام تفصیل در علم عنائی صحبت كردیم، دیگر تصور اجمال در هر مرتبه از مراتب وجود ـ چه اجمال در علم عنائی باشد، یا اجمال در مقام اسماء و صفات باشد ـ تحقق پیدا می‌كند، در مبدأیت اشیاء، و در ظهور اشیاء، كه از آن تعبیر به عالم قضاء كلی و قدر جزئی می‌شود، یا این‌كه در نفوس كلیه كه این مسئله در آن‌جا به اصطلاح مطرح هست، در هركدام از این‌ها، اگر بخواهیم به این مسئله برسیم، می‌بینیم كه صحبت از مقام اجمال شده.

 با توجه به آن‌چه را كه در روزهای اخیر و بحث‌های اخیر خدمت رفقا عرض كرده‌ام، این مقام اجمال باید خصوصیتش روشن بشود و حقیقتش باید نمود پیدا كند كه اگر وقت داشته باشیم در انتهای بحث امروز، به این مسئله می‌پردازیم كه با وجود این‌كه در تعبیرات از تكوّن مراتب اسماء و صفات در نفوس بعضی از ظروف مستعدّه تعبیر به اجمال شده، با آن‌چه را كه ما نسبت به مقام تفصیل عرض كردیم، چگونه می‌تواند سازگاری داشته باشد.

 خب اگر نظر شریف رفقا باشد، نسبت به روایاتی كه ما در این‌جا داریم، و یا آیات قرآنی كه در این مسئله وارد است، نسبت به آن، می‌بینیم كه باید به یك حلّی در مسئله رسید. در بعضی از آن‌ها داریم كه تغییر و تحوّل در ذات پروردگار وجود ندارد. مثلًا فرض كنید در این روایتی كه عرض شد، من امروز می‌خواستم از كتاب توحید، روایت‌ها را بیاورم، منتها مانعی پیش آمد و نتوانستم، مجال پیدا نكردم. در این كلامی كه از حضرت در نهج البلاغه است كه می‌فرماید: لم یسبقه حال حالًا[[1]](#footnote-1)، در این‌جا این كلام دلالت بر عدم تغیر و دلالت بر ثبوت می‌كند، بر یك ثبوت مستمر.

 در ثبوت وقتی كه حكم به ثبوت در ذات پروردگار بشود، دیگر استمرارش هم حتی معنا ندارد، چون خودِ نفس استمرار، یعنی تبدّل بعد تبدّل، تحقق بعد تحقق، فعلیه بعد فعلیه. این معنا معنای استمرار است. الآن كه ما در این‌جا نشسته‌ایم، می‌گویند بودِ ما در این‌جا مستمر است. یعنی دائم تحقق‌های متوالیه یكی پشت دیگر برای ما حاصل می‌شود و عارض می‌شود، اسم این تحقق‌ها را استمرار می‌گذاریم. امّا هر تحققی را در ذات خودش و بدون توجه به قبل و بعد اگر بخواهیم به آن توجه كنیم دیگر به آن استمرار نمی‌گویند و به آن می‌گویند آنیات. آن به همین می‌گویند كه توجه فقط به همان لحظه است لا بقبلها و لا ببعدها. این می‌شود به اصطلاح آن، حالا ثانیه كه این دیگر عامی است و ...

 خب حضرت در این‌جا می‌فرمایند لم یسبق له حالٌ حالًا، فیکون له اوّلًا قبل أن یکون آخراً حالا اگر سبقت حال باشد، یعنی یك حالی سابق باشد بر پروردگار، قبل از این‌كه حال دیگری بیاید، پس بنابراین بین این دو تعدد حال، و بین این دو تحقق حال، یك مبدأیت و یك انتهائیت فرض می‌شود. یعنی از یك مرتبه ذات پروردگار تحول پیدا می‌كند به یك مرتبه دیگر، این می‌شود مبدأ و آن می‌شود آخر و منتهی. باز دوباره آن می‌شود مبدأ برای یك انتهایی و برای یك مقصدی.

 ویکون ظاهراً قبل أن یکون باطناً و این‌كه پروردگار ظاهر باشد قبل از آن‌كه آن باطن باشد. چون در تحقق ظهور و در تحقق بطون و بطنیت، این تحول در این‌جا لازم است كه ظاهر، این برگردد و باطن بشود. باطن برگردد و ظاهر بشود.

 این در این‌جا نگاه می‌كنیم می‌بینیم امیرالمؤمنین [تغیرّ و تحول را در ذات نفی می‌كنند]

 یا در روایتی از امیرالمومنین علیه السلام كه دیروز عرض شد، در این‌جا اصلًا تقلب را به طور كلی از ذات پروردگار نفی كرده است. و این وقتی از ذات پروردگار نفی بشود، آن وقت چطور می‌شود در این‌جا دو كیفیت برای آثار و برای ظهورات پروردگار تصور كرد؟ از یك طرف در آیات پروردگار داریم هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ ...[[2]](#footnote-2) در این‌جا حضرت می‌فرماید دیگر اولیت و آخریتی نیست. فلا یكون أوّلًا قبل أن یكون آخراً. اولیت و آخریت دیگر معنا ندارد.

 در آیه قرآن داریم: وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ ... در این‌جا می‌فرماید لا یکون ظاهراً قبل أن یکون باطناً. دیگر ظهور در این‌جا معنا ندارد برای پروردگار قبل از این‌كه آن بطن و آن عمق بخواهد برای او در نظر گرفته بشود. چطور در این‌جا ما باید تلفیق كنیم و توجیه كنیم كه این مسئله به چه كیفیت است.

 اگر این مطلب برای ما روشن بشود، آن كلماتی كه بزرگان و اصحاب شهود و كشف، یا این‌كه روایاتی كه در این باب است كه مقام اجمال را برای خود نفوس مطهّره در آن‌جا اثبات می‌كند. یا مقام علم را به نحو اجمال اثبات می‌كند. مثلًا فرض كنید كه درباره علم از امام صادق علیه السلام سؤال می‌كنند كه شما علمتان آیا علم تفصیلی است؟ در هر آنی علم تفصیلی است؟ حضرت می‌فرماید كه ما احاطه بر علمی داریم كه إذا نشاء نعلم. أو هم اذا شاؤوا علموا[[3]](#footnote-3). كه در این‌جا مسئله مسئله تعلق مشیت است، این می‌شود در اینجا مقام اجمال[[4]](#footnote-4).

 اگر مقام تفصیل باشد اذا شاؤوا علموا دیگر معنا ندارد. مقام تفصیل یعنی همه چیز رو است. الآن من پنج تا انگشت دارم، كی این پنج تا انگشت برای شما ظاهر می‌شود؟ وقتی اینطوری كنم. امّا وقتی آن طوری كنم، شما یك وقتی ببینید چهار انگشتی هستم، یا سه انگشتی هستیم، دو تایش را قایم كرده‌ایم. درست است؟ این مقام، می‌شود مقام اجمال. شما نمی‌بینید، من الآن در دستم یك چیزی گرفته‌ام به شما نشان نمی‌دهم. هست، ولی شما نمی‌بینید، ظهور ندارد برای شما، بروز ندارد. مقام تفصیل وقتی است كه دستم باز می‌شود. همین كه دستم باز شد، شما اطلاع پیدا می‌كنید. نه این‌كه ایجاد می‌شود؛ تصور كنید! ایجاد نمی‌شود، باز می‌شود، هست، رو می‌شود، این به منصه اثبات می‌رسد، ثبوتش هست. این اثباتش این است كه شما اطلاع پیدا می‌كنید در دست من چیست. توجه كردید؟ خب در این‌جا چطور ما مسئله را بخواهیم تصور كنیم كه این قضیه درست بشود؟ در آن‌جایی كه حضرت بفرمایند این اوّلیت و آخریت برای خدا معنا ندارد، مقام ذات، مقام ثبوت است، همه چیز اوّل است در عین این كه همه چیز آخر است، همه چیز ظاهر است در همان حالی كه همه چیز باطن است! این از یك طرف. از آن طرف در آیه قرآن داریم هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ ... پس یك اوّلی معلوم است باید باشد. خب آن روایت دارد نفی اولیت می‌كند، آیه دارد اثبات اوّلیت می‌كند. هو الأوّل و هو الآخر. نمی‌فرماید لیس بأوّل و لا آخر، آیه نداریم. یا لیس بظاهر و لا باطن. بعد می‌فرماید: هو الظاهر و الباطن، بعد می فرماید: وهو بكل شيء عليم‌. كه دقیقاً این وهو بكل شيء عليم به هر دوی این‌ها چنان برمی‌گردد كه نشان می‌دهد ظهور و بطون و اوّل و آخر در علم ذات پروردگار است، در همان مرتبه علم حقّ به همه اعیان است كه جنبه ظاهر و باطن در آن‌جا متبلور می‌شود. و در همان جا هست كه جنبه اولیت و جنبه آخریت در آن‌جا تحقق پیدا می‌كند. یعنی همان علم، همان جنبه علمی‌است كه آن جنبه علمی به لحاظ جنبه وجودی است، چون اشیاء وجود علمی دارند و وجود عینی دارند و علم پروردگار به حیثیت عینیه اشیاء برمی‌گردد نه فقط به حیثیت صوریه آن‌ها و به حیثیت علمیه عرضیه آن‌ها مانند ما، كه این علوم جنبه عرضی دارند بر ما، از این نقطه نظر است كه هو الأوّل و الآخر می‌شود و به همین جهت علمی است كه هو الظاهر و الباطن می‌شود، و اگر لحاظ علمی نبود دیگر هو الأوّل و الآخر در این‌جا معنا نداشت، هو الظاهر و الباطن در این‌جا معنا نداشت.

 خب این را ما در این‌جا گفتیم. حالا برمی‌گردیم به مسائل گذشته. با توجه به مطالبی كه در روزهای قبل نسبت به این عالم ثبوت در ذات پروردگار و در مراتب اسماء و صفات گفتیم و عرض شد كه اگر تغیر و تبدّل، تغیر و تبدّل عینی باشد، و تغیر و تبدّل خارجی باشد معنایش این است كه در نفس اجمال و مقام اجمال كه همان مقام علم و علمیت پروردگار نسبت به اشیاء خارجی است، و نسبت به ظهورات هست، در آن مقام اجمال، ذات نسبت به تغیر و نسبت به تبدّل عالم نباید باشد، چون جنبه عدمی دارد. تغیر در این‌جا جنبه عدمی دارد. وقتی كه هنوز اعیان خارجی تحقق خارجی پیدا نكرده‌اند، ذات پروردگار به چه چیز عالم است؟ علم ندارد! عدم است!

 شما الآن فرض كنید كه ـ مثالی كه زدم ـ كه می‌دانید ـ حالا من باب مثال ـ بالاخره بعد از چند دقیقه، حالا یك ربع بیست دقیقه، بالاخره ما می‌دانیم این صحبت‌ها و بحث تمام می شود و ما از این درب خارج می‌شویم و به طرف منزل یا هرجایی كه قصد داریم می‌رویم. همه ما كه در این‌جا نشسته‌ایم نسبت به این قضیه اطلاع داریم و برای خودمان یك مطلب ثابتی فرض می‌كنیم كه می‌رویم دیگر، تمام می‌شود دیگر، بالاخره این آقا چقدر حرف می‌زند؟ چانه‌اش یك حدی دارد بالاخره، وقتی این چانه‌اش از حركت افتاد ...، بعضی‌ها این چانه‌شان یك ساعت، بعضی‌ها دو ساعت، بعضی‌ها سه ساعت، بعضی‌ها ماشاءالله حدی ندارد، اصلّا وصل به كر است! این بالاخره وقتی یك ربع بیست دقیقه دیگر تمام می‌شود، بالاخره غلطكش خراب می‌شود. و از دستش راحت می‌شویم. درست شد؟ بالاخره این تمام می‌شود. الآن این را ما یك مطلب عادی می‌دانیم. در حالی كه از نقطه نظر فنی و از نقطه نظر منطقی اصلًا ما اطلاع نداریم! هیچ اطلاع نداریم! بلكه یك بمبی خورد این‌جا و همه ما بله بالاخره شهید شدیم و رفتیم به هوا! هیچ اعتباری نداریم دیگر، اوضاع، بساط هیچ حساب و كتاب ... همه باید همیشه بله باید برای ملاقات پروردگار آمادگی داشته باشیم!، به خصوص در این زمانه كه خوب حالت توكل انسان بالا می‌رود! این از بركات و نعمات الهیه است كه ما را در وضعیتی قرار داده كه همیشه حال توكل داشته باشیم نسبت به پروردگار و مشتاق لقاء پروردگار بشویم! البته اگر وزر و وبالی با خود نداشته باشیم، وگرنه دیگر طبعاً باید برای آن قضیه فكری كرد. خوش به حال آن‌هایی كه بله ...

خوشا آنان که دائم در نمازند \*\*\* بهشت جاودان مأوایشان بی[[5]](#footnote-5)

دائم در حال توجهند، دائم در حال حضورند، دائم تشنه‌اند و دائم منتظر و دائم نگران، كه چرا نمی‌آید؟ چرا این قضیه نمی‌آید و نمی‌رسد و كار تمام نمی‌شود؟ امّا اگر نه، بار روی خودمان بگذاریم، شانه‌مان سنگین باشد، گُرده‌مان سنگین باشد از تعلقات ... شده تا حالا خودمان را تست كنیم؟ به خودمان تست بزنیم ببینیم كه چقدر آمادگی داریم؟ می‌گویند بفرما دیگر، بیایند بگویند بفرما، چقدر می‌توانیم؟ آیا همان آن می‌گوییم بله؟ یا این‌كه یك خرده صبر می‌كنیم بنشینیم فكر این طرف و آن طرف می‌كنیم: خب نه حالا عیبی ندارد. یا این‌كه نه می‌نشینیم می‌گوییم می‌شود حالا یك مهلتی؟ یك مهلت دو هفته‌ای؟ یا می‌شود یك روز ...

 یا این‌كه نه، آنقدر وزر و وبال بر گُرده خود سوار كردیم، و آنقدر در این دنیا دست و پای ما و اعمال ما به كارهایی كه كرده‌ایم آنقدر پیچیده است كه اصلًا مجال تفكر را حتی به این نمی‌خواهیم بدهیم! می‌شودها! آدم به یك جایی می‌رسد كه حتی از فكر كردنش می‌ترسد، فرار می‌كند، فكر نمی‌كند! از فكر كردن! چون می‌بیند به بن‌بست می‌رسد. كجا برود؟! به! چوب‌ها آماده، بله! مشعل‌ها دارد می‌رود بالا، فضا نورانی! یك مشعل برایش گذاشته‌اند كه تمام صحرا را روشن كرده! بفرمایید می‌خواهیم از شما استقبال كنیم. این‌جاست كه آدم هی برمی‌گردد به كارها، هی به برنامه‌ها، هی به مسائلش، حق الناس‌هایی كه دارد، چیزهایی كه بر گردنش بوده. حالا چیزهایی كه با خدا دارد را می‌شود یك كاری‌اش كرد، امّا حق الناس را چكار می‌كنیم؟ بلاهایی كه بر سر مردم آوردیم چكار می‌كنیم؟ چه می‌كنیم ...

 واقعاً من گاهی اوقات تعجب می‌كنم این افراد، اشخاصی كه در این دنیا پیدا می‌شوند و از تعدی به مال و جان و ناموس مردم ابا ندارند، این‌ها چگونه تفكر می‌كنند؟ در عین حال هم اعتقادی هم دارندها! بالاخره مسلمانند! حالا یا مسلمانند، یا خودشان را شیعه هم می‌دانند، شیعه امیرالمؤمنین! نه این‌كه حالا آدم بی‌دینِ فلانِ باشد. این چطور می‌شود تصور فردا را داشته باشد. آنقدر كه امیرالمؤمنین می‌فرماید تفكر در موت كنید، تفكر در موت كنید در نهج البلاغه به خاطر همین است. كسی كه یك تفكر داشته باشد یك خطور مرگ داشته باشد در زندگی‌اش نمی‌تواند هركاری را بكند، دیگر دستش به ماشه نمی‌رود یك جانی را بی‌جان كند. دیگر نمی‌تواند یك تعدی كند یك مالی را بردارد از یك بدبخت و بیچاره‌ای و بعد هم الفرار، هان؟ دیگر نمی‌تواند. دیگر نمی‌تواند پول و امكانات یك ملّتی را همه را بردارد به هوا بدهد، ببر هرچه شد شد! نمی‌تواند این كار را بكند، می‌لرزد، دستش می‌لرزد به همین جهت است كه هی به فكر مرگ باید باشید! آقاجان! آن قطاری كه بقیه تویش سوار شده‌اند و حركت كرده‌اند و هركسی را در یك ایستگاه پیاده كرد تو را هم در یك ایستگاه پیاده می‌كند. نگاه به این دو تا سه تایی كه در دور و برت هستند نكن! آن‌ها هم مثل تو هشتشان گرو هشتادشان است! درست شد.

 لذا ما غفلت می‌كنیم. غفلت می‌كنیم از این‌كه فردایی هست غفلت می‌كنیم از این كه حساب و كتابی هست، غفلت می‌كنیم از این‌كه حساب و كتابی هست، غفلت می‌كنیم از این‌كه بار خودمان را كم كنیم. ولی بزرگان این طور نبوده‌اند. خودمان هم دیده‌ایم، دیده‌ایم كه وقتی اسم مرگ می‌آمد اصلًا شكفته می‌شدند! این كه كی می‌خواهد بیاید! خبری دارید؟ خبری به ما بدهید از این جناب انتقال شما اطلاعی دارید؟ دیده‌ایم‌ها! دروغ نمی‌گوییم! دیده‌ایم كه چطور انتظار می‌كشیدند. به ما می‌گفتند دیگر بس است، چقدر مگر آدم در این دنیا باید بماند دیگر، همه چیز را دیدیم دیگر آقا دیگر چقدر باید بمانیم، دیدیم دیگر[[6]](#footnote-6).

 این‌ها آنانی هستند كه لحظه‌شماری می‌كنند، این‌ها آنانی‌اند كه اگر به ایشان بگویند: کیف الموت عندک؟ در جواب می‌گویند: أحلی من العسل! این‌ها اینند، این‌ها این‌طوری‌اند.

 خوش به حالشان! علی كلّ حال این‌طور نیست كه ما ندیده باشیم. منتهی باید سعی كنیم كه از بارمان كم كنیم، از وزر و وبال كم كنیم.

 این مقام ثبوتی كه در این‌جا هست، برای ذات، این مقام ثبوت دیگر چطور می‌شود در این‌جا این تغییر و تحوّل در آن باشد؟ به چه قسْم می‌شود در این‌جا تصور تغییر و تحول كرد؟ اگر تغییر و تحولی در خارج هنوز انجام نشده، و اگر اعیان خارجی هنوز این‌ها تحقق پیدا نكرده‌اند مثل الآن، الآن اعیان خارجی تا الآن تحقق پیدا كرده‌اند امّا برای پنج دقیقه دیگر چطور؟ تحقق ندارند. برای نیم ساعت دیگر چطور؟ طبق افكار ماها! و الّا شما الآن همه‌تان می‌دانید این‌ها همه افكار عامیانه است، همه چیز در خارج تحقق دارد؛ چشم ما بسته است. بنده الآن فرض كنید كه این انگشتری كه در دستم هست، همه دارید می‌بینید دیگر، این انگشتر را می‌گیرم در دستم. می‌گویم چیست آقا؟ می‌گویید نمی‌دانم.

 انگشتر هست، ولی ...

 وقتی باز می‌كنم همه می‌بینید این چیست.

 درست شد؟ انگشتر در دست من، بعد قرار نمی‌گیرد؛ انگشتر هست در دست من، منتها دست من برای شما باز نیست، نمی‌بینید. حالا اگر شما فرض كنید كه بدون این‌كه من دستم را باز كنم، با یكی از این دستگاه‌هایی كه با اشعه كار می‌كند و محتویات ساك‌ها را می‌بینند، وقتی می‌خواهد آدم برود جایی، توی ساكش را می‌بینند چیست، دارد می‌بیند دیگر، آن تویش دستمال است، توی آن كفش است، كه در آن كیف است، آن لباس است ... همه را دارد تماشا می‌كند. ما نمی‌بینیم، او دارد با آن اشعه می‌بیند، اگر یك اشعه بگذارند، ولو دست باز نكرده، شما دارید می‌بینید، دارید مشاهده می‌كنید كه این كه آقا توی دستش نگه داشته این انگشتر هست. اگر قرار بر این باشد تغییر و تحول بعداً انجام بشود و قبلًا نبوده است، پس این تغییر و تحول یك امر عدمی خواهد بود. درست شد؟ این استدلال، نحوه استدلال بر این مسئله، به این كیفیت بسیار مسئله را راحت و خیلی آسان می‌كند از این كه انسان به این مسئله برسد.

 این‌جاست كه ما كلام امیرالمؤمنین علیه السلام و روایاتی كه دلالت بر ثبوت می‌كند، و دلالت بر یك كون استمراری در وجود می‌كند، نسبت به ذات پروردگار، و نسبت به مقام علم حق و مقام علم عنائی حقّ، دیگر برای ما روشن می‌شود كه هیچ تغییری و تحولی در ذات پروردگار نمی‌تواند وجود داشته باشد، ذات پروردگار همان‌طوری كه یك امر مستمرّ ـ حالا مستمر بگیریم به معنای كون، نفس الكون، نه به معنای استمرار كه به معنای تحقق باشد چون وقتی شما زمان را از ذات بردارید دیگر در این‌جا استمرار معنا ندارد.

 استمرار به آن حدثی گفته می‌شود كه آن استمرار، زمان ماضی و حال و آینده دارد، مثل ضرب، مثل اكل، مثل نوم، از یك جا نوم شروع می‌شود و به یك جا ختم می‌شود، شخص بلند می‌شود پنج ساعت می‌خوابد، شش ساعت می‌خوابد، چهار ساعت می‌خوابد. یك ابتدایی دارد و یك انتهایی دارد. حالا اگر شخصی یك نوم ممتد داشته باشد دیگر اوّل نداشته باشد دیگر مستمر اطلاق نمی‌شود، این نوم برای خود او ثابت خواهد بود. ذات پروردگار همانطوری كه در ذات خود جنبه ماضوی و جنبه استقبالی ندارد، همین‌طور آن علم پروردگار نسبت به ذات نیز، آن علم هم جنبه گذشته و حال و آینده هم ندارد. چون آن علم علم لازمه ذات است و چگونه ممكن است كه ذات در مرحله‌ای از مراحل و مرتبه‌ای از مراتب و برهه‌ای از برهه‌ها، فاقد مقام علمیت خودش باشد؟ این مُستحیل است.

 مثل این‌كه ذات در یك مرتبه از مراتب فاقد قدرت باشد؛ این مستحیل است. فاقد علم باشد، این مستحیل است. این اوصاف و این اسماء، لازمه ذاتی ذات است، یا باید ذات را انكار كنیم، یا اگر اثبات ذات كردیم و اثبات ثبوت برای ذات كردیم ازلًا و ابداً، باید علم و قدرت و حیات كه آن حیات جنبه همان نفس استمرار بقاء ذات است آن علم و حیات را هم به همان كیفیتی كه نفس ذات اثبات می‌شود، آن هم برای ذات اثبات می‌شود. و وقتی علم و قدرت برای ذات اثبات شد، آن علم او نسبت به اعیان اثبات می شود.[[7]](#footnote-7) اگر این اعیان خارجی نبود، خیالمان راحت بود! ذات نه ظهوری دارد و نه بروزی دارد، نه خلقی دارد، نه مخلوقی دارد، نه اراده‌ای دارد، نه مشیتی دارد، هیچی ندارد! خودش ذات است و آن مقام صرافت در خودش است و مقام احدیت الذاتش هست و هیچ در این‌جا مسئله و مشكلی نیست. دیگر در این‌جا جای بحث هم نیست، چون ما نیستیم كه بخواهیم بحثش را بكنیم! هیچ ظهوری در این‌جا ندارد.

 و این مطلب خیلی مطلب دقیقی است كه چطور اگر ما به این مسئله اطلاع پیدا كنیم، آن روایاتی كه بعد می‌آید، یا آیاتی كه می‌گوید: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ[[8]](#footnote-8) و روایاتی كه دارد همه اشیاء به مقام فناء می‌روند و محو می‌شوند دوباره پروردگار آن‌ها را خلق می‌كند كه در همه این‌ها اشكالات شده و مشكلاتی از نقطه نظر سوء فهم نسبت به محتوا و مفاهیم این روایات و احادیث وارده هست، این مطلب در آن‌جا هم قضیه حل می‌شود[[9]](#footnote-9). وقتی كه ما، نسبت به مقام آثار ظهورات و بروزات ذات نگاه بكنیم تمام آن‌چه كه در این عالم از این عالم مجردات و عوالم مادی هرچه هست، اگر بخواهیم به آن توجه بكنیم، می‌دانیم كه همه این‌ها مسبوق است به علم ربوبی، مسبوق است یا سابق است؟ اوّل این‌ها بودند یا خدا؟

 علم ما مسبوق به اشیاء خارجی است. تا این در خارج نباشد من به این اطلاع پیدا نمی‌كنم، باید باشد. پس اوّل این هست، بعد علم من نسبت به این است؛ درست شد؟ قاعده همین است دیگر. علوم اكتسابی همین است.

 حالا علم من نسبت به خود من، علم خود من نسبت به ذات، علم خود من نسبت به كیفیات، این علم، این علم چیست؟ این علم همیشه ملاصق است با نفس ذات، ملاصق است با نفس همان اشیاء. حالا همان مسئله را به عكس می‌كنیم. حالا فرض كنید كه می‌آییم یك امری را در خارج محققش می‌كنیم. یا فرض كنید كه می‌آیید یك امری را در خارج متحققش می‌كنید، آن اشیاء را درست می‌كنید، نقشه‌ای را درست می‌كنید، چیزی را روی كاغذ می‌كشید، یك مطلبی را روی دیوار می‌كشید، روی تخته یك چیزی را مینویسید. این نوشتن شما مسبوق به علم است، یا سابق بر علم است؟ این در این‌جا جایش چه می‌شود؟ عوض می‌شود. این مسبوق به علم است. اوّل علم شما نسبت به آن‌چه كه می‌خواهید بنویسید بوده، بعد آن معلوم بالذات را تبدیل به معلوم بالعرض می‌كنید. آن‌چه را كه می‌نویسید، معلوم بالعرض است. معلوم بالذات شما، مقدم است به معلوم بالعرض است. اوّل در ذات شما نقش بسته، بعد در خارج نقش بسته؛ به عكس كه اگر كسی بیاید یك چیزی را بنویسد آن‌گاه شما بیایید نگاه كنید، كه اوّل معلوم بالعرض است و بعد تبدیل می‌شود به معلوم بالذات كه آن معلوم بالذات قائم به نفس است. در این‌جا مسئله به عكس است؛ حالا در مورد پروردگار. ببینید در مورد پروردگار، دو دو تا چهارتا! راحت و آسان!

 این اشیاء و اعیان خارجی كه در خارج هستند، این‌ها اوّل بودند، و بعد علم پروردگار به آن‌ها تعلق گرفت، یا اوّل علم پروردگار بود بعد این‌ها در خارج تحقق پیدا كردند؟ خب مشخص است اوّل علم پروردگار سابق است بر این تحقق اشیاء خارجی، حالا صحبت در این است، این علم پروردگار به چه چیزی تعلق گرفته؟ به علم تعلق گرفته، یا به صورت تعلق گرفته؟ گفتیم صورت كه بدون محكی معنا ندارد، در خارج یك محكی داشته باشد. آن علم وقتی كه تعلق می‌گیرد به آن عین، به نفس آن عین، اگر به صورت او قبل العین باشد، پس هنوز این تحوّل و تبدّل در خارج انجام نشده. وقتی كه در خارج انجام نشود، یعنی معدوم است. معنای معدوم یعنی لا یخبرعنه و لا یخبر به است. پس بنابراین علم به یك امر معدومی تعلق گرفته، تعلق علم به امر معدوم مستحیل است. درست شد؟

 حالا این علم پروردگار كه همان علم عنائی باشد، پس تعلق گرفته است به معلومی كه خود آن معلوم هم متحقق است و در ظرف خارج وجود دارد، این می‌شود عالم ثبوت، این می‌شود همانی كه ذات پروردگار نه در آن تغییری هست كه اوّل باشد، نه در آن تغیری هست كه آخری باشد. از یك اوّلی شروع بشود و به یك آخری ختم بشود، از مقام اراده و مشیت شروع بشود كه مقام اجمال است، بعد بیاید به مقام تفصیل می‌رسد، عوالم ربوبی را طی می‌كند این‌جا می‌شود انتها. در حالتی كه داریم كه او اوّل نیست، او آخر نیست، اوّل و آخر به معنای تغییر و تحول دیگر در او معنایی ندارد، درعین این‌كه او هم اوّل است و هم آخر. یعنی چه هم اوّل است و هم آخر است؟ یعنی هم نفس اجمال، و هم نفس تفصیل، هر دوی این‌ها در آن علم عنائی مندمج است. هم مقام اجمال، هم مقام تفصیل. هم مقام آن علیت و مبدأیت، كه از آن تعبیر ما به صرافت وجود می‌كنیم.[[10]](#footnote-10)

 ذات پروردگار قبل از مقام ظهور مگر وجود بالصرافه نداشت؟ مگر بسیط الحقیقه نبود؟ قبل از تعین، قبل از ظهورات خارجی، مگر نبود؟ یعنی مگر نیست؟ ـ حالا بود غلط است ـ آن ذات پروردگار كه برای وجود بسیط است، برای وجود بالصرافه است، آیا مگر آن اصل و منشأ برای تحولات و تعینات و آثار و بروزات نیست؟ خیلی خب! این می‌شود مقام چه؟ می‌شود مقام اجمال! ببینید چقدر راحت قضیه حل شد! این وجود حق كه وجود بالصرافه است و آن بسیط الحقیقه كلّ الأشیاء می‌آید بر این‌جا حاكم می‌شود و آن وجود حقیقی كه وجود مشكك است، آن وجود مشكك آن را شما فرض كنید بدون آثار و بدون ظهورات این می‌شود چه؟ می‌شود وجود بسیطه الحقیقه. همان وجود بسیط و وجود صرف كه متبدل به آثار و ظهورات است، وقتی آن به ظهور و تعین وبه قالب‌گیری ومقام قدر جزئی، وقتی به آن كه متبدل می‌شود به آن می‌گویند مقام واحدیت، به آن می‌گویند مقام نزول اسماء و صفات، به آن می‌گویند مقام تعین و مقام تحول و تبدل. به آن می‌گویند آن وقت هو الأول و الآخر، این‌جا می‌آید[[11]](#footnote-11).

 یعنی آنی كه ما قبلًا نفی اوّلیت و آخریت می‌كردیم، نفی اوّلیت و اخریت در خود ذات، امّا الآن كه داریم با مسئله صرافت وجود قالب می‌زنیم، و آن آثار و ظهورات را از تعین ذات ما آن‌ها را قرار می‌دهیم این می‌شود همان جنبه ظاهریت و باطنیت. باطنیت بسیط الحقیقه، باطنیت، وجود بالصرافه، باطنیت وجود بحت و بسیط. درست شد؟ ظاهر، مقام چیست؟ مقام اراده، ظاهر مقام واحدیت، ظاهر مقام اسماء و صفات كلیه و همینطور به دنبالش جزئیه، ظاهر عبارت است از اعیان خارجی و اشیاء خارجی. پس روشن شد؟ چطور در این‌جا ما آمدیم بین دو دسته از روایاتی كه یكی نفی این ظهور و باطن می‌كند، و بین آیات و همینطور بین روایات آمدیم قشنگ جمع كردیم و گفتیم هر دوی این‌ها یك معنا می‌دهد و هیچ تنافی و هیچ تعارض و تناقضی در این‌جا در میان نیست.

 خب من خیال می‌كنم به این مقدار كه راجع به این مسئله صحبت شد ـ البته مطالب زیاد است، مطالب بزرگان، اگر ما بخواهیم مطالب از شیخ صدوق و مرحوم مفید و مطالب مرحوم علم الهدی و همینطور متكلمین و یا مرحوم مجلسی در بحار بیانی كه در این‌جا دارد، این‌ها همه جای اشكال دارد[[12]](#footnote-12)، بخواهیم مطالبی مطرح كنیم دیگر مطلب به درازا می‌كشد و خیال می‌كنم این مقدار كه صحبت در مسئله قضاء و قدر و كیفیت تحقق قضاء به قدر و كیفیت تحقق علم عنائی و كیفیت تحقق اعیان خارجی بحث كردیم، مطلب را روشن كرده باشد. ـ حالا باز اگر سؤالی هست، ان‌شاءالله در جلسه آینده مثلا به پاسخ به سؤالات بخواهیم بپردازیم در این زمیه شاید بهتر باشد.

 تلمیذ: بحث بدا را مثل این‌كه قرار بود توضیح بفرمایید؟

 استاد: بسیار خب! می‌خواهید بحث بدا را بعد از این بحث كنیم.

 علی كل حال به نظر می‌رسد در مسئله قضاء و قدر و علم كلی دیگر اشكالی نباشد، و دیگر آن مسئله جای ابهامی نداشته باشد.

 اللهم صلّ علی محمد و آل محمّد

1. نهج البلاغه خطبه ٦٥ و من خطبة له عليه السلام و فيها مباحث لطيفة من العلم الإلهي: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى لَمْ تَسْبِقْ لَهُ حَالٌ حَالًا فَيَکونَ أَوَّلًا قَبْلَ أَنْ يَکونَ آخِراً وَ يَکونَ ظَاهِراً قَبْلَ أَنْ يَکونَ بَاطِنا [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره الحديد (٥٧) قسمتى از آيه ٣ [↑](#footnote-ref-2)
3. الکافى ج ١ ص ٢٥٨ باب ان الائمه عليهم السلام اذا شاؤوا ان يعلمو ا علموا [↑](#footnote-ref-3)
4. براى اطلاع بيشتر رجوع شود به کتاب افق وحى صص ٢٠٠ تا ٢٠٦ [↑](#footnote-ref-4)
5. باباطاهر عريان رضوان الله عليه [↑](#footnote-ref-5)
6. رجوع شودبه کتاب افق وحى صص ١٩٦ تا ٢٠٠ [↑](#footnote-ref-6)
7. براى اطلاع بيشتر رجوع شودبه کتاب توحيد علمى وعينى ص ١٣١ و افق وحى صص ٤٥ تا ٤٨ [↑](#footnote-ref-7)
8. سوره غافر (٤٠) آيه ١٦ [↑](#footnote-ref-8)
9. براى اطلاع بيشتر رجوع شود به کتاب و توحيد علمى و عينى ص ٣٠٧ و معاد شناسى ج ٥ [↑](#footnote-ref-9)
10. براى اطلاع بيشتر رجوع شود به کتاب افق وحى ص ١٠٩ تا ١٢٥ [↑](#footnote-ref-10)
11. رجوع شود به کتاب توحيد علمى و عينى ص ٢٢١ و تفسير آيه نور صص ٦٧ تا ٧٨ [↑](#footnote-ref-11)
12. براى اطلاع بيشتر رجوع شود به کتاب انسان وسرنوشت تأليف استاد شهيد مرتضى مطهرى ص ١٠٦ تا ١٠٨ [↑](#footnote-ref-12)